

نقل قولها در جلسه شانزدهم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

شهریورماه ۱۴۰۱

گناهان و رذیلت‌های اخلاقی باعث می‌شوند که خدا بر دل‌ها و گوش‌های آدمیان مُهر بزند و پرده‌ای بر روی چشم‌های آنها بیفکند و به این ترتیب مانع دیدن و شنیدن و فهمیدن آنها شود:

«خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ، وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ یعنی «خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مُهر نهاده؛ و بر دیدگان‌شان پرده‌ای است؛ و آنان را عذابی دردناک است».

(سوره بقره، آیه ۷)



در جایی دیگر از قرآن به این نکته اشاره شده است که بسیاری از انسان‌ها چشم و گوش و دل دارند، اما نمی‌شنوند و نمی‌بینند و نمی‌فهمند:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ یعنی «دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آنها همان غافل‌ماندگان‌اند».

(سوره اعراف، آیه ۱۷۹)



مولانا با استفاده از آیه هفتم سوره بقره، تعبیر شگفت‌آور چشم‌بندِ ختم را ساخته است:

| | |
|--|--|
| قومِ مَعكُوسِنْدِ اِنْدِرِ مُشْتَهَا | خاكُ خِوَارِ وَ آبِ رَا كِرْدِه رِها |
| ضِدِّ طَبِيعِ اَنْبِيَا دَارِنْدِ خَلْقِ | اَزْدِهَا رَا مُتَّكَا دَارِنْدِ خَلْقِ |
| چشم‌بندِ ختمِ چُونِ دانسته‌ای | هِيچِ دَانِي اَز چِه دِيده بَسْتِه‌ای؟ |
| بِرِ چِه بَغْشَادِي بَدَلِ اَيْنِ دِيده‌ها | يَكِ بِه يَكِ بَسِّسِ الْبَدَلِ دَانِ اَنْ تُو رَا |

(مثنوی، د ۶ / ۲۲۷۹ - ۲۲۷۵)



گناهان و رذیلت‌ها واقع‌بینی ما را به شدت مختل می‌کنند و ما را مستحقِ ختمِ خدا می‌کنند:

ختم کرده قهرِ حق بر دیده‌ها که نبیند ماه را، بیند سُها!
ذره‌ای را بیند و خورشید نه لیک از لطف و گرمِ نومید نه

(مثنوی، د ۳/۲۰۱۲ - ۲۰۱۱)



مولانا در ابیات زیر باز به این موضوع اشاره می‌کند که چشم‌بندیِ ختم باعث می‌شود انسان در درکِ هستی به خطاهای بزرگ مبتلا شود:

کجاست کآن شه ما نیست؟ لیک آن باشد که چشم‌بند کند سحرهاش بینا را
چنان ببندد چشمت که ذره را بینی میانِ روز و نینی تو شمسِ کُبری را
ز چشم‌بندِ وی است آن‌که زورقی بینی میانِ بحر و نینی تو موجِ دریا را
تو را طپیدنِ زورق ز بحرِ غمز کند چنان‌که جنبشِ مردم به روز اعمی را
نخوانده‌ای «ختم الله»، خدای مَهر نهد؟ هم او گشاید مَهر و برَدِ غطاها را

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۲۳)



خدا همواره با ما و در درون ماست، اما ما با فکرهای دور و دراز می‌خواهیم او را بیابیم:

آنچه حق است «أقرب» از «جبلِ الورد» تو فکنده تیرِ فکرت را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته صیدِ نزدیک و تو دور انداخته!
هرکه دور اندازتر، او دورتر وز چنین گنج است او مهجورتر
فلسفی خود را از اندیشه بگشت گو: «بدو»؛ کاو راست سوی گنج پشت
گو: «بدو» چندان که افزون می‌دود از مُرادِ دل جداتر می‌شود

(مثنوی، د ۶/۲۳۵۷ - ۲۳۵۳)



خدا در درون چشم ما نقاشی می کند، اما چشمان ما او را نمی بیند:

تو جان و جهانی، کریم! مرا چه جان و جهان؟ از کجا تا کجا؟! ...
تو در چشم نقاش و پنهان ز چشم زهی چشم بند و زهی سیمیا!

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۴۰)



یکی از مصادیق بارز چشم بندی خدا این است که انسان خود را نمی بیند و نمی شناسد، ولی مسائلی را که بسیار از او دورند و اهمیت چندانی ندارند، می بیند و می شناسد:

«یکی گفت که اینجا چیزی فراموش کرده ام. خداوندگار فرمود که در عالم یک چیز است که آن فراموش کردنی نیست. اگر جمله چیزها را فراموش کنی و آن را فراموش نکنی، باک نیست و اگر جمله را به جای آری و یاد داری و فراموش نکنی و آن را فراموش کنی، هیچ نکرده باشی؛ هم چنان که پادشاهی تو را به ده فرستاد برای کاری معین. تو رفتی و صد کار دیگر گزاردی. چون آن کار را که برای آن رفته بودی، نگزاردی، چنان است که هیچ نگزاردی ... هم چنین علمای اهل زمان در علوم موی می شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارد، به غایت دانسته اند و ایشان را بر آن احاطت کلی گشته و آنچه مهم است و به او نزدیک تر از همه آن است، خودی اوست و خودی خود را نمی داند. همه چیزها را به حل و حرمت حکم می کند که این جایزست و آن جائز نیست و این حلال است یا حرام است و خود را نمی داند که حلال است یا حرام است، جائز است یا ناجایز، پاک است یا ناپاک است.»

(فیه ما فیه، صص ۳۲ - ۲۸)



ما انسان ها عیب های کوچک دیگران را می بینیم و از عیب های بزرگ خویش به کلی غافلیم. پیر فرزانه نیشابور در این باره چنین می گوید:

موی بشکافی به عیبِ دیگران ور پیرسند عیبِ تو، کوری در آن
گر به عیبِ خویشان مشغولی گرچه بس معیوبی، مقبولی

(منطق الطیر، ص ۳۷۰)



این حرص ماست که باعث می‌شود، عیوب دیگران را موشکافانه بررسی کنیم، ولی از دیدن عیوب خود ناتوان باشیم:

حرص نابیناست، بیند مو به مو عیبِ خَلْقان و بگوید کو به کو
عیب خود یک ذره چشمِ کورِ او می‌بیند، گر چه هست او عیب‌جو

(مثنوی، د ۳ / ۲۶۳۰ - ۲۶۲۹)



انسان‌ها عموماً عیوب خود را نمی‌بینند و مشغول عیب‌جویی از دیگران می‌شوند:

ای خنک جانی که عیب خویش دید! هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید؛
ز آن که نیم او ز عیستان بُده است و آن دگر نیش ز غیستان بُده است
چون که بر سر مر تو را ده ریش هست مرهمت بر خویش باید کار بست

(مثنوی، د ۲ / ۳۰۳۶ - ۳۰۳۴)



به نظر مولانا کسی که بتواند چشم بر عیوب دیگران ببندد و عیب‌های خود را ببیند، در واقع به چشمان الهی مجهز شده است:

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش کی بُدی فارغ خود از اصلاح خویش؟
غافل‌اند این خَلق از خود، ای پدر! لاجرم گویند عیبِ هم‌دگر
من بینم روی خود را، ای شَمَن! من بینم روی تو، تو روی من

آن کسی که او ببیند روی خویش
نور او از نورِ خَلْقان است بیش
گر بمیرد، دیدِ او باقی بُود؛
ز آن که دیدش دیدِ خَلْقی بُود

(مثنوی، د ۲ / ۸۸۵ - ۸۸۱)



خدا گاهی خطرهای بزرگ را کوچک و حقیر به ما نشان می‌دهد. این چشم‌بندیِ حق باعث می‌شود که انسان ترس‌ها و نگرانی‌های خود را کنار بگذارد و با جرأت تمام دست به اقدام بزند. بر اثر این نوع چشم‌بندی، سختی‌ها بر انسان آسان می‌شوند و او به ادامه کار دل‌گرمی می‌یابد:

بحر مگار است، بَنموده کفی
دوزخ است از مکر بَنموده تَفی
ز آن نماید مختصر در چشم تو
تا زبون بینش، جنبد خشم تو
هم‌چنان که لشکر انبوه بود
مر پیمبر را به چشم اندک نمود،
تا بر ایشان زد پیمبر بی خطر
ور فزون دیدی، از آن کردی حَذَر ...
کم نمود او را و اصحابِ ورا
آن جهادِ ظاهر و باطن خدا
تا مِیسَر کرد یُسری را بر او
که حقش یار و طریق آموز بود
کم نمودن مر ورا پیروز بود؛

(مثنوی، د ۲ / ۲۲۹۷ - ۲۲۹۰)



گاهی هم خدا خطرات بزرگ و وحشت‌ناک را به چشم انسان‌ها کوچک و حقیر جلوه می‌دهد، برای این که آنها را تنبیه کند:

آن که حق پشتش نباشد از ظفر
وای اگر گربه‌ش نماید شیر نر
وای اگر صد را یکی بیند ز دور
تا به چالش اندر آید از غرور
ز آن نماید ذو الفقاری حربه‌ای
ز آن نماید شیر نر چون گربه‌ای،
تا دلیر اندرفتد احمق به جنگ
و اندر آردشان بدین حیلت به چنگ

تا به پای خویش باشند آمده
 آن فلیوان جانب آتش کده
 کاه‌برگی می‌نماید، تا تو زود
 پف کنی کاو را برانی از وجود
 هین که آن که کوه‌ها برگنده است
 زو جهان گریان و او در خنده است
 می‌نماید تا به کعب این آب جو
 صد چو عاج ابن عتق شد غرق او
 می‌نماید قعر دریا خاک خشک
 تا در او راند از سر مردی و زور
 خشک دید آن بحر را فرعون کور

(مثنوی، د ۲/۲۳۰۷ - ۲۲۹۷)



ذره‌ای عقل از نماز و روزه بهتر است:

بس نکو گفت آن رسول خوش جواز:
 ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز». این دو در تکمیل آن شد مقرر
 زآنکه عقلت جوهر است، این دو عرض

(مثنوی، د ۵/۴۵۵ - ۴۵۴)



ابلهان به مسجدها احترام می‌گذارند، ولی دل‌های انسان‌ها را می‌شکنند:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
 در خرابی اهل دل جد می‌کنند
 آن مجاز است، این حقیقت، ای خران!
 نیست مسجد جز درون سروران
 مسجدی کآن اندرون اولیاست
 سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست

(مثنوی، د ۲/۳۱۱۱ - ۳۱۰۹)



همه انسان‌ها خواهان خوشی هستند، ولی نیروی تشخیص «خوش تزویر» را ندارند و همین باعث می‌شود که سرانجام غمگین و اندوه‌ناک شوند:

جملة عالم طلبکار خوش‌اند وز خوش‌تزویر اندر آتشانند

(مثنوی، د ۲ / ۷۴۳)



عبدالله منازل، از عارفان بزرگ مسلمان، می‌گوید:

«آدمی عاشق است بر شقاوت خویش؛ همه آن خواهد که سبب بدبختی او بود.»

(تذکره الاولیاء، ص ۵۴۱)



شمس تبریزی می‌گوید:

«این مردمان را سخن نجات خوش نمی‌آید، سخن دوزخ خوش می‌آید، سخنی که در آن نجات ایشان است خوش نمی‌آید.»

(مقالات، ص ۱۴۲)



استاد درک باک پس از اشاره به تحقیقات فراوانی که روان‌شناسان و اقتصاددانان در مورد شادکامی انجام داده‌اند، چهار یافته را مهم‌تر و قابل توجه‌تر می‌داند. به نظر او این چهار یافته به طرز حیرت‌انگیزی از تعالیم مرسوم فاصله می‌گیرند. در اینجا تنها به دومین یافته که با موضوع سخن ما در اینجا مناسبت دارد، اشاره می‌کنیم:

«کشف دوم روان‌شناسان (از جمله برنده جایزه نوبل، دانیل کانمن) این است که انسان‌ها غالباً به طرز شگفت‌انگیزی درباره آنچه آنها را شادکام می‌کند، داوری نادرستی می‌کنند. خصوصاً به نظر می‌رسد که انسان‌ها نمی‌توانند استمرار شادکامی یا تلخ‌کامی‌ای را پیش‌بینی کنند که بسیاری از رویدادها یا تغییرات عادی آن را در زندگی‌شان پدید می‌آورد. در عوض آنها اهمیت بسیار زیادی به تأثیرات بی‌واسطه تجربه شاد یا تلخ می‌دهند، بدون آن که دریابند چگونه بی‌درنگ به آنچه رخ داده است، عادت پیدا می‌کنند.»

(سیاست شادکامی، صص ۲۴ - ۲۳)



همه شادی‌ها و زیبایی‌های عالم بیرون بازتاب شادی‌های درونی ما هستند. به صوفی‌ای که در میان گلستان سر بر زانو گذاشته بود، گفتند: «چرا به این همه زیبایی‌های باغ نگاه نمی‌کنی و آثار لطف و جمال آفریدگار را نمی‌بینی؟» و او:

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| گفت: آثارش دل است، ای بوالهوس! | آن برون آثارِ آثار است و بس |
| باغ‌ها و سبزه‌ها در عینِ جان | بر برون عکسش چو در آبِ روان |
| آن خیالِ باغ باشد اندر آب | که کند از لطفِ آب آن اضطراب |
| باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است | عکسِ لطفِ آن بر این آب و گل است |
| گر نبود عکسِ آن سر و سرور | پس نخواندی ایزدش دارالغرور |
| این غرور آن است؛ یعنی این خیال | هست از عکسِ دل و جانِ رجال |
| جمله مغروران بر این عکس آمده | بر گمانی کاین بود جنت‌کده |
| می‌گریزند از اصولِ باغ‌ها | بر خیالی می‌کنند آن لاغ‌ها |
| چون که خوابِ غفلت آیدشان به سر | راست بینند و چه سود است آن نظر؟ |

(مثنوی، د ۴ / ۱۳۷۰ - ۱۳۶۲)



اصل همه خیرها، زیبایی‌ها و نیکی‌ها خداست و همه خیرها، زیبایی‌ها و نیکی‌هایی که در جهان می‌بینیم، عکس و بازتاب آن اصل هستند:

| | |
|--|--------------------------------------|
| به حق آن‌که در این دل به جز ولای تو نیست | ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست |
| مباد جانم بی غم! اگر فدای تو نیست | مباد چشمم روشن! اگر سقای تو نیست |
| وفا مباد امیدم! اگر به غیر تو است | خراب باد وجودم! اگر برای تو نیست |
| کدام حسن و جمالی که آن نه عکس تو است؟ | کدام شاه و امیری که او گدای تو نیست؟ |

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۸۰)



به نظر مولوی «سقایِ ابرها» بازتابِ «ساقی بودنِ خدا»، «صبر و سکونِ کوه‌ها» عکسِ «صبوریِ خدا»، «بلندیِ آسمان‌ها» بازتابِ «رفعتِ خدا» و «زیبایی‌های دنیایِ خاکی» بارتابِ «حُسنِ خدا» هستند:

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| زد پرتوِ ساقی‌ایت بر ابر | کز عکسِ تو ابرها سقا شد |
| زد عکسِ صبوری تو بر کوه | تسکینِ زمین و مُتکا شد |
| زد عکسِ بلندی تو بر چرخ | معنیِ تو صورتِ سما شد |
| از حُسنِ تو خاک هم خبر یافت | شد یوسفِ خوب و دل‌رُبا شد |

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزان‌فر، غزل ۷۰۵)



نفس از راه تزئین و توجیه و نظایر آنها چشم‌بندی می‌کند:

| | |
|--------------------------------|--|
| سحر گاهی را به صنعت کُنه کند | باز کوهی را چو گاهی می‌تند |
| زشت‌ها را نَغز گرداند به فن | نغزها را زشت گرداند به ظن |
| کارِ سحر این است کاو دم می‌زند | هر نفسِ قلبِ حقایق می‌کند |
| آدمی را خر نماید ساعتی | آدمی سازد خری را، و آیتی |
| این چنین ساحر درونِ توست و سر | إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِرًا |

(مثنوی، د ۳ / ۴۰۷۴ - ۴۰۷۰)



انسان‌ها نوعاً ظاهر زیبا را بر باطن زیبا ترجیح می‌دهند:

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| پس جوابش داد صدیق: ای غبی! | گوهری دادی به جوزی، چون صبی |
| کاو به نزد من همی‌ارزد دو کون | من به جانش ناظر استم تو به کون |
| زرِ سرخ است او سیه‌تاب آمده | از برای رشکِ این احمق‌کده |
| دیده این هفت‌رنگِ جسم‌ها | درنیابد زین نقاب آن روح را ... |

بخت با جامه غلامانه رسید
او نمودت بندگی خویشان
چشم بدبخت به جز ظاهر ندید
این سیه‌آسرا را تن‌اسپید
خوی زشت کرد با او مکر و فن
این تو را و آن مرا، بُردیم سود
بُت پرستانه بگیر، ای ژاژخا!
هین، «لَکُمْ دینٌ وَلِی دین»، ای جهود!

(مثنوی، د ۶/۱۰۵۲ - ۱۰۳۹)



یکی دیگر از مصادیق این مکانیسم این است که انسان‌ها معمولاً کارهای زشت خود را زیبا می‌پندارند و به همین سبب متوجه وخامت اوضاع خود نمی‌شوند. این واقعیت تلخ به زیبایی در دو آیه از قرآن مطرح شده است:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ یعنی «بگو: آیا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه گردانم؟ [آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند».

(سوره کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴)



به نظر مولانا لعنت واقعی این است که انسان به زیان خود کار کند و گمان کند که سود می‌برد:

آتشی زد شب به کشتِ دیگران
چشم‌بندی بود لعنت دیو را
باد آتش را به کشت او بران
لعت این باشد که کژینش کند
تا نداند که هر آن‌که کرد بد
تا زیانِ خَصْم دید آن ریو را
حاسد و خودبین و پُرکینش کند،
عاقبت بازآید و بر وی زند

(مثنوی، د ۲/۲۵۱۴ - ۲۵۱۰)



از سوگناک‌ترین مسائل در دنیای انسانی این است که همه ما نه تنها عاشق فضائل خود، بلکه شیفته ردائل خویش نیز هستیم:

«همه اخلاق بد، از ظلم و کین و حسد و حرص و بی‌رحمی و کبر چون در توست، نمی‌رنجی. چون آن را در دیگری می‌بینی، می‌رمی و می‌رنجی. آدمی را از گر و دنبل خود فرخجی نیاید؛ دست مجروح در آش می‌کند و به انگشت خود می‌لیسد و هیچ از آن دلش بر هم نمی‌رود. چون بر دیگری اندکی دنبلی، یا نیم‌ریشی ببیند، آن آش او را نفارد و نگوید. همچنین اخلاق چون گرهاست و دنبل‌هاست. چون در اوست، از آن نمی‌رنجد و بر دیگری چون اندکی از آن ببیند، برنجد و نفرت گیرد. همچنانکه تو از او می‌رمی، او را نیز معذور می‌دار، اگر از تو برمد و برنجد. رنجش تو عذر اوست؛ زیرا رنج تو از دیدن آن است و او نیز همان می‌بیند.»

(فیه ما فیه، صص ۲۴-۲۳)



شیفتگی نسبت به خود انسان را از دولت درد محروم می‌کند:

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| لعنت این باشد که کژینش کند | حاسد و خودبین و پُرکینش کند، |
| تا نداند که هر آن‌که کرد بد | عاقبت بازآید و بر وی زند |
| جمله فرزین‌بنداها ببند به عکس | مات بر وی گردد و نقصان و وکس؛ |
| ز آن‌که گر او هیچ ببند خویش را | مُهَلک و ناسور ببند ریش را |
| درد خیزد زین‌چنین دیدن درون | درد او را از حجاب آرد برون |

(مثنوی، د ۲/۲۵۱۷ - ۲۵۱۳)



خدا آسانی را در درون سختی قرار داده و گنج را در لابه‌لای رنج پنهان کرده است:

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| گفت درویشی به درویشی که تو | چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو! |
| گفت: بی‌چون دیدم، اما بهرِ قال | بازگویم مختصر آن را مثال |
| دیدمش سوی چپ او آذری | سوی دست راست جوی کوثری |

سوی چپش بس جهانسوز آتشی
سوی آن آتش گروهی بُرده دست
لیکِ لَعْبِ بازگونه بود سخت
هرکه در آتش همی رفت و شَرَر
هرکه سوی آب می رفت از میان
هرکه سوی راست شد، و آبِ زلال
و آنکه شد سوی شمالِ آتشین
کم کسی بر سِرِّ این مُضَمَّر زدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت

سوی دستِ راستش جوی خوشی
بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
پیش پای هر شقیّ و نیکبخت
از میان آب برمی کرد سر
او در آتش یافت می شد در زمان
سر ز آتش بَرزد از سوی شمال
سر برون می کرد از سوی یمین
لاجرم کم کس در آن آتش شدی،
کاو رها کرد آب و در آتش گریخت».

(مثنوی، د ۵ / ۴۳۱ - ۴۲۰)



بسیاری از انسان‌ها توانایی دیدن این چشم‌بندی را ندارند؛ به همین سبب لذات نقد و راحتی و رفاه را بر سختی‌ها و دشواری‌ها ترجیح می‌دهند:

کرده ذوقِ نقد را معبودِ خَلَق
جوقِ جوق و صف‌صف از حرص و شتاب
لاجرم ز آتش برآوردند سر
لاجرم زین لَعْبِ مَغْبُون بود خَلَق
مُحْتَرَزِ ز آتش، گریزان سوی آب
اعتبارِ اَلْإِعْتَابِ، ای بی‌خبر!

(مثنوی، د ۵ / ۴۳۴ - ۴۳۲)



چشم‌بند ختم اشتها و میل انسان‌ها را وارونه می‌کند و باعث می‌شود انسان‌ها رنج‌کیش و خاک‌خوار شوند و به زیان خود کار کنند:

صورتِ درویش و نقشِ گنج گو!
چشمهٔ رحمت بر ایشان شد حرام

رنج‌کیش‌اند این گروه، از رنج گو!
می‌خورند از زَهْرِ قاتل جام جام

تا کنند این چشمه‌ها را خشکُ بند
مُکْتَبَسَ زینِ مِشْتِ خَاکِ نِیکِ و بد؟
بی شما من تا اَبَدِ پیوسته‌ام
خَاکُ خَوَارِ و آبِ را کرده رها
اژدها را مُتَّکَا دارند خَلْقِ
هیچ دانی از چه دیده بسته‌ای؟
یک به یک بِئْسَ الْبَدَلِ دَانِ آن تو را

خاکِ ها پُر کرده، دامن می کَشَنَد
کی شود این چشمه دریا مَدَد
لیک گوید با شما من بسته‌ام
قومِ مَعکُوسِنَد اندر مُشْتَهَا
ضِدَّ طَبِیعِ اَنبِیَا دارند خَلْقِ
چشم‌بندِ خَتَمِ چون دانسته‌ای
بر چه بگشادی بَدَلِ این دیده‌ها

(مثنوی، د ۶ / ۲۲۷۹ - ۲۲۷۱)